



نه ده بود.

نهم دیماه ۳۲ سال بعد. انگار دوباره همان آتش بود و همان کاسه. همان دشمنان همیشه از حمقا...

دوباره می‌خواستند به صورت خورشید لجن بپاشند.

اما به صورت خودشان خورد.

انگار دوباره حرمه به فرمان عمرسعد می‌خواست تیر در کمان بگذارد.

غافل از این که «آنان مکر می‌کنند و خدا نیز مکر می‌کند»...

درست روز عاشورا شده بود.

دل‌شان پر بود از دست چه کسی نمی‌دانم.

شاید از دست خودشان، شاید از دست من و تو و شاید از دست امام حسین (علیه السلام)...

هر چه بود توپ‌شان پر بود... پر پر.

عده‌ای باز با همان نام مجعول ۳۲ سال قبل اما آن زمان به نام رشیدی مطلق این بار

به نام تقلب یا ...

خیلی چیزها را آتش زدند.

از سطل آشغال شهرداری تا موتور عابر بی‌نوایی که به خاطر محرم ریشش را نتراشیده بود و حتی مسجد و کتاب دعا و بساط سید الشهدا... و البته هر خانه‌ای صاحب خانه‌ای

دارد که دیر یا زود از خانه و کاشانه‌اش دفاع می‌کند.

و دوباره مثل همان دی‌ماه ۳۳ سال قبل دی‌ماه بعدش مصادف با رفتن برخی‌ها شد.

شاید این جمله من خیلی دقیق نباشد.

بهتر است بگویم دی‌ماه بعد از آن درست شد بر عکس چیزی که آن‌ها می‌خواستند.

شاید این یک اتفاق باشد. یک تقارن تصادفی که در هر زمان دیگری می‌توانست اتفاق

بیفتد. این که دی‌ماه پارسال و امسال و چند سال دیگر همزمان با محرم و صفر شده.

شاید خدا می‌خواهد بگوید اگر کربلا تیر به سینه عزیز خدا زدند. در کمتر از یک اربعین

بانیان آن به خفت، سعی کردند گناهش را به گردن دیگری بیندازد و چقدر خدا زیبا

نقاشی می‌کند تاریخ را... عبرت‌ها را ...



ده دی بود.

نه، اشتباه نکردم منظورم نه دی نیست. دقیقا ده ده بود. دهم دی ماه ۳۳ سال قبل.

دهم دی ماه هزار و سیصد و پنجاه و شش.

اولین اربعین پسر ارشد حاج آقا روح الله خمینی.

اول آذر همان سال ظاهرا در یک سفارش ساواک- استخبارات! قرارداد شهادت او امضا شده بود.

نمی‌دانم پیش خود چه خیالی کرده بودند که به این نتیجه رسیدند.

انگار این قانون همیشگی و حتمی خداست که دشمنانش همیشه از حمقا باشند.

صبح اول آذر آن سال، نام سید خمینی، یا همان حاج آقا روح الله، پس از سال‌ها دوباره بر سر زبان‌ها افتاد. همه‌جا مراسم ختم بود. از ده کوچک ما که حتی تا چند سال پیش

هم اسمش در نقشه نبود تا اصفهان و تهران و شیراز و حتی دمشق و بیروت و لندن...

همه چیز برخلاف انتظار آنان شده بود.

چه فکر می‌کردند، چه شد؟!

سیزده سال تلاش و پول خرج کردن‌شان برای خاموش کردن نام و راه خمینی یک شبه آن هم به دست خودشان خراب شده بود.

چهارم شهادت مصطفی خمینی یعنی همان ۱۳۵۶/۱۰/۱۰ همه جا اربعین بود.

شبهه اربعینی که بعد از عاشورای ۶۱/۱/۱ هجری قمری بود و همه رشته‌های اموی را پنبه کرد.

ساواک کلافه شده بود. می‌خواست تلافی کند.

تلافی گندی که خودش بار آورده بود.

تلافی بلایی که بر سر خودش آورده بود... تلافی حماقتش را.

دست به قلم شد.

می‌خواست یک تیر سه شعبه بسازد؛ اما از کاغذ و قلم.

یک تیر سه شعبه که با زهر کینه و دغل سیرایش کرده بودند. بزند به قلب خمینی که برای همیشه از سرش خلاص شود.

حاصل این همه تلاش شد مقاله‌ای به نام نویسنده‌ای جعلی.

مقاله‌ای با عنوان «ایران و استعمار سرخ و سیاه».

هفدهم دی ماه مقاله منتشر شد و دو روز بعد قیام و شور طلاب و مردم قم، ۱۹ دی را به یکی از پرآوازه‌ترین ایام تاریخ معاصر ایران بدل کرد.

طلاب و مردم قم به دفاع از مرجع‌شان به خیابان آمدند. تعدادی شهید شدند. اربعین شهادی قم تبریز را خونین کرد و اربعین تبریز در یزد شور آفرید و درست در دی‌ماه سال

بعد روزنامه‌ها بزرگ نوشتند: **شاه رفت**